

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر شاخ سطر ثنای گل همیشه بهار
محمودی است که هر نوک گیا نغمه شکر انعامش زیب زبان دارد و کوکوزنی فاختگان
فقرات دل آویز در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی است که احدی
از مستفیدان مدرسه تعلیم و ارشادش به مسند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر
بافلاطون فرو نمی آرد و کشایش قفل در گنج معرفت و ولایت بجز مفتاح نظر عنایت
دریا دلی نیست که کمترین ملازم آستان گردون پاسبانش محول حکمای لایق خطاب
نمی شمارد اما بعد فقیر نادان هیچ میرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین
میر محمد حسین خلف رشید میر صاحب والامناقب میر امان علی صاحب بعد دریافت
مقدمات نسخه شجرة الامانی که یادگار والد ماجد حق طراز بتالیف پذیرفته شوق انشا
بهم رسید و تکلیف بایں بی سروپا نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که
در شجرة الامانی پیرایه تحریر نیافته باهتمام دست و قلم ملازمان از قوة بفعل آید هر آینه

که کوکوزنی کنایه از اظهار شادمانی است ۱۲ سه فقره در لغت مهره پشت را گویند و در اصطلاح پاره ایست مفید از کلام ۱۲ سه بلاغت در لغت رسیدگی و در اصطلاح عبارت از مطابقت کلام فصیح مقتضای مقام را گویند ۱۲ سه کنایه از جناب سرور عالم فخر بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲ سه علمای امتی مثل انبیاء بنی اسرائیل هستند ۱۲ سه اشاره است

دور از لطف نباشد چون شغف آن سعادت سرمایه عرصه زمین تنگ کرد سطری چند بطریق
ارمغان برای شائقان قسم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطوره منقسم بده موج است و موج
با نهر و بحر علاقه دارد لهذا به از نهر الفصاحت که لائق مسمی باشد بخاطر رسید و نیز از ین
سبب که غرض از تالیف آن افاده قرة العین سابق الذکر است اگر سنافع مستفید خواهند
نیز روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه
واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هرچه مستحسن الترک
است آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک یا هو قابل للترک از خطا باز
میدارد و بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک
واجب آمد باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند
که در مجمع اهل زبان موجب تشنیع باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن
برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید یا یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر اینجا
نبود یعنی آدمی دیگر اینجا نبود هم درست آید و کسی چیز را خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ
چیز را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی حیلی
و کسی خط بسیار مستعمل است دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلاً درین مقام پسر آغا تقی
هر روز در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند گفت
که پسر آغا پیوسته هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست دیگر کدام و
مثال شما برای که کار می روید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست
دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت
وان کر مفرد کجا رفته بودید و خواهید رفت دیگر آوردن یا برای تانیث مانند صاحبزاده

وصاحبزادی وازین سبب است که خطاب نورچشمی بردختر روا دارند و بر پسر نگویند
دیگر از بجای یا مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و این صحیح نسبت ندارد
وازو دوچار شدم وازو گفتم و نان از هر بای سیب خوردم و از کسی سرو کار ندارم
و از وهی بنگم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجای
خود آید دیگر خواهد شد بمعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه
خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز
دیگر نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال دختر زید را از شدت باران هفت روز بخانه نهاده ام
برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاشتن و مشتقات آن استعمال کنند
دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و
بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجای
شکستن و بالعکس سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر خسر اخیان
یعنی علاقه داران پدر زن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن
بجای کندن دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و رها کردن
جانوران دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
با اقربا در آمیختن مثال فلانی با شما چی چسپ یعنی چه قرابت دارد و این پسر را
زلو چسپانید یعنی بنشانید و ضرب پای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید و
دعای فلانی چسپید و تیرش بر توده تو نمی چسپید دیگر دروغ گو بجای جعلی و مصنوعی کم اصل
مانند خط فلانی سندی نیست دروغگو است و این نگین هم دروغ گو است و تحقیق خوب
نیست دیگر راست گو است چون نگین راست گو یعنی نگین خوش اصل گران بها

دیگر فشاندن بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب فشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود و اینجانب چه کرده بمعنی انحراف مستعمل اهل زبان باشد
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان
دنوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی
بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال بجای
غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای جلی دگنده چون غلط فربه و نیشکر فربه
و درخت فربه دیگر پاجامه بجای زیرجامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو ماده
وغیر آن دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن دیگر گسسته زن بمعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن
چون جستن رخساره و چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال شما از کوی آمید لفظ کو بمعنی کجا
است با حرف رابط مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای اینکه روزگار با او مساعدت ندارد دیگر هم لفت بمعنی هم و امن دیگر
نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با حرف ندا از
زباندانان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت درست است و قسمت بمعنی
مقسوم است نه بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است
یعنی حامله است و اگر این قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد
دیگر شیشه بمعنی آئینه دیگر باد فروش بمعنی بادخوان دیگر از گره من چه میرود بمعنی
از کیسه من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن دیگر گل حنا غیر
حنای مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص

خواهد رفت و فقیر سبب تقصیر نداند دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از
خواص هم بتحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مانند دانی بسته شده
و اشارت بآن نموده که هندی است و آبگینه هم در شعر میرزا صائب بمعنی آئینه دیده شده
شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ بادفروش
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر
بدخشانی گاهی بهند نیامده و لفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر فرض
تسلیم صحیح آید و از گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمداً بسته
بهر صورت فقیر می گویم که استاد آن پیش قدم فصحای روزگار بمقدمه انجیش بلقای
عالیمقدار برابر هزار اسفند است و گل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان
مهندی است و نام گل مذکور هم گل مهندی بود و حالا هم همین است زباندانان بلوچ اثر و قوف
یافته گل حنا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر این است
که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست بود و بنده
اگر مقابل خواجه باشد واجب آنست که غائب بسته شود و لفظی دیگر رواج پذیرفته
و آنهم غلط است یعنی والا شه چه بعید والاحرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آید بهتر و
الا نه من خود میروم ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی بای مکسور یا مضموم بود
در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر
در نظم می آید برای ضرورت وزن و آنکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش
این است که در کتاب مذکور تصرفها بسیار است از آنجا که حضرت شیخ چنین فرموده
باشد گفت را بگفت سعدی بدست خود نوشته و کراهیت برفت و بگفت مقابل

رفت و لغت بر فصیحان ظاهر است و دیگر اعلان های مختفی که آخر مصرع نباشد های مذکور عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ما قبل آن کافی شمرده اند و این ها هرچند نوع بود یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زرینه و پشمینه یا برای اظهار مقدار بود مانند چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آرند مثال اول پسره دیروز رفت و مردکی را انجا طرفی آرد و چه مردکه است یا بجای مانند بود مانند درویشانه بمعنی چو درویشان و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق کریمانه دارد و در بعض جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب بزید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد بمعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که روبرو مے آید از خجالت می میرم بمعنی دختر من باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بے لحوق ها با ضمائر مذکوره فصیح نباشد و در بعضے الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزلهٔ جزو کلمه گردیده مانند ناله و هاله و پیاله و نواله و غنچه و پرده این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت بغیر ها گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضے جا ها اصلی باشد چون مختفی استعمال یافت زائد مقدر گردند دیگر لفظ او و شان این قدر صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد مثلاً درین عبارت خانصاحب هر روز بر در وازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرم فرما و یشان را بفهمانند اگر بجاے او و شان ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هرچه مرادف آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من برد سبب تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد اگر یا آن آید

هم فصیح بود ولفظ شوخ وظالم وقاتل وبدخو وجنگجو وکینه وصنم وترک وبیرحم وهرچه مثل آن
درحالیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم برانها باشد والا شعر را بی قدر وکم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا بر من کرد دیگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج بتقدیم
لفظ آن ندارند وظالم در وقتیکه منادی باشند از ای ظالم بهتر است وقاتل در هر دو حال
مساوی ودیگر الفاظ چون یار ودلدار ودلبر ومحبوب ومعشوق وبدخو وجنگجو وکینه جو
وترک وبیرحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای درحالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف
اند چون یار بیمهر یا جفا کار یا بلفظ معشوق همین حال دارند واز بدخو تا بیرحم بی صفت هم
چندان دور از فصاحت نباشد اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخو نا آشنا وکینه جوی
انصاف دشمن وشوخ وصنم محتاج بصفت نباشند ومجرد از لفظ ای آوردن
نیز مستحسن نباشد وتکرار الفاظ چون وچو واز وزای معجمه مکسور به معنی از واجتماع دو شرط
دریک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد وهمچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود
دریک مصرع مثال چو مصرع چو رو بیت چو قدت چو زلفت چو چشمت ٭
مثال چون مصرعه چون رخ وچون زلف وچون چشم تو وچون قد تو ٭ مثال از
مصراع از جفا واز عتاب واز ادا واز نگاه ٭ مثال زای معجمه مکسور مصراع
ز اشک وز آه وز نالهٔ زاری ٭ مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن
جان من دیوانه شود ٭ حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم ٭ مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر یار جفا جوی من بسمل ٭ دیگر اسقاط یای یعنی گفتن مصرع
باین طریق که یا در وزن نیفتد واین مختار شعرای توران بود مصرعه
بتان آنچه تو را یا تو هیچ نسبت نیست ٭ یای آزری در تقطیع نمی افتد تقطیع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و ها و دیگر حروف هم در وزن کرده بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم عهد دوستی با آن پری بندد رقیب * تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان * مثال سقوط های غیر های مختفی را بسے اینکه هاے مذکور در تلفظ کم مے آید و هر چه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند دل هر لحظه زبیداد تو خون است * تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل * بسکون لام در رکن اخیر هاے هر لحظه از تقطیع خارج می مانند و الف وصل مانند آمد و از در آمد و آن و است در آمد و اهل و اثر و ابر و قبیح همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضے مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که حرکت ما قبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هر چه آن تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفے که آخر کلمه باشد که سه ساکن دران جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و چیست و کارد و گذارد و ریخت و بیخت و یافت و تافت و مانند آن همین حال دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رابعه مانند و را اند که دران حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که دران حرف رابع نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضے اوزان تلفظ آن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار نکنند و در بعضے اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجاے آن لفظے دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود پسندیده تر

سقوط های مختفی در تقطیع مستقیم نیست [12] ای های مختفی [12]

سوای [12]

ساقی نامه ملا شفیعای اثر و محمد عارف تبریزی شاگرد میرزا صائب که در حین حیات ملا ظهوری در دکن رفته نقل برداشته و نیز در ساقی نامه که ملا ظهوری برای برهان شاه ... مذکور برادرش بود ... و در سرکار میرزا محسن خلف میرزا صاحب ... ۱۲۰۵

نتوان گفت مثال حرف وصل لمؤلفه قطعه برآمد آن مه تابان زخانه وقت سحر * گفتم
ای همه فرمان برانت اهل کمال * بیا دمی نفس از من بپرس حال مرا * بگریه میگذرد
لی رخ توام مه و سال * اصل اینست که جمیع همزه هاے که بجای خا کلمه در کلمه سه حرفی بود
یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتند افتادن آن
مانع فصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثلاً
درین شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن بادهٔ منصوردم
در رگ و در ریشه من صور دم * اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض والضرب
خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن * مثال دیگر
لمؤلفه بیت منکه از آن غیرت شمشاد دور افتاده ام * غیبت یکدم بی فغان
آرام چون قمری مرا * مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شوند لمؤلفه بیت ساخت
رسوای جهانم غم آن رشک پری * آرزوی که مرا هست بجز مردن نیست * تقطیع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن * رکن اول ساخت رسوا فاعلاتن واگر همین الفاظ
در آخر مصاریع افتند دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیرازی بیت
بده ساقی مے باقی که در جنت نخواهی یافت * کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را *
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * فافهم در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتند و اینقدر تفاوت روا بود و خللے در کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته
شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این است فعول فعلن
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن * سه مصرع باین وزن از قلمش دران غزل
چکیده که فعولن فعلان بجاے فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع درینجا

سله تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * الف وصل آمد وآن همزه وغیره در تقطیع نیفتاد ۱۲
سله این شعر در بحر رمل مطوی مکشوف است تقطیع مفتعلن مفتعلن فاعلن ۱۲
سله تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن * بحر رمل مثمن محذوف ۱۲
سله ثلم بفتح ثاء وسکون لام بمعنی رخنه کردن است و در اصطلاح [illegible]

کافی است مصرعه اگرچه صد سال بجوید یها بخاک ره است فتاده باشم ٭ ازین سبب است که بعضی عروض ناآشنایان گمان ناموزونی بآنجناب بسته کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرفِ ماقبل آن نیز ساکن بود و این باشد وزن مخصوص است باقی اوزان را ازموزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هوشم بنگاهی برد و جانانه چنین باید ٭ یک جرعه خمارم کرد پیمانه چنین باید ٭ دال برد و گرده خارج از وزن معین است حزین غزلی درین زمین فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار باموزون به موافقت دارد بیت خون ازمژه می بارم ای ابر تماشا کن ٭ چشمی که شود گریان مستانه چنین باید وزن دیگر بحر مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن لمؤلفه بیت چند بیاد آشنا دل طپد آشنائی را ٭ قوت پای ده ای خدا مرگ شکسته پای را مصرعه بسر کشتگان خویش جان کسی گذار کن ٭ اینجا شین خویش از تقطیع بیرون افتد قِس علی هذا جمیع الاوزانِ الباقیة مما اشرنا الیه پیدا است که لفظ کرده و برده و خویش قسمیکه بجای تن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال مصرعه کشم افغان بکویت چند یارا ٭ فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کنم فریاد و داد در آن قاتل ٭ فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع ازموزونی بر نیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت بامثنوی باشد و در غزل نباید آورد هرچند صحیح باشد مانند

سه آگرچه صد سال [illegible] فعلان [illegible] نیست [illegible] علیه خان سراج الدین [illegible] ایشان خاص است [illegible] قیس علی هذا [illegible] این کسی [illegible] باقی [illegible] تمامی [illegible] اوزان [illegible] سعدی [illegible] کرده امیر [illegible] الفاظ [illegible]

بعض ازین قبیل الفاظ است که در غزل آشنایان کرده اند اما حافظ فرماید ... ولی که در حرم تعین [illegible] گمان [illegible] دل [illegible]

گریز یعنی مکابره و زاریدن یعنی زاری کردن و دوال یعنی عنان و اشتلم یعنی ستم و درشتی و همچنین
جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش ناآشنا و ثقیل چون پشیز
و ارزیر و بیدره و غیر آن در بنای شعر و غزل بر روزمره زبان‌دانان حال بنا باید کذا
و صنائع شعری و لغات و استعاره دار در قصیده استعمال باید نمود موج دوم
در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مرادف
آن چون سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن
و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن
و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و از بجای
با آوردن پوچ است مثال با تو گفتم با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات
کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت
همسری با تو میجویم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من درافتاد و با او
در آویختم و با او می پیچم و لطف به لام است و نطف بنون یعنی معها اللام و النون و رسیدن
و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن
و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و
گریستن و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو رسیدم و از تو پرسیدم و از شما
شنیدم و از و گرفتم و از تو میخواهم و از تو میجویم و از تو می رهانم و از اسپ افتادم و آب از چاه
می کشیدم و ترا از خانه برمی آرم و نیشکر از بازار می آرم و گرد از آستین برافشاندم یا شستم
یا رفتم و از درد می نالم و گریه می کنم و از نشاط می خندم و شستن چیزی بچیزی و همچنین
جدا کردن و آویختن و هر چه مثل ایشان از قسم کار کردن با آله باشد اول این سبب اینگونه

اینها مشترک درمیان از و با باشند مانند موی سر با آب شستم و از آب شستم محتشم
کاشی شعر پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل * شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل *
و بنگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین در نان وحلوا گوید ابیات از درم ناگه آمد
بی حجاب * لب گزان از رخ بر افگنده نقاب * کاکل مشکین بدوش انداخته * از
نگاهی کار عالم ساختی * عمر ریختی از تیغ ابرو خون خلق * و گرد از آستین
بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر ریسمان بستم و از ریسمان
بستم و او را با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم
و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با آله دارند چه شاخ درخت
یا هر چه بر آن چیزی آویزند آلهٔ آویختن است و آب آلهٔ شستن و نگاه آلهٔ کشتن
و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آلهٔ قتل و خون ریختن و ریسمان آلهٔ بستن و چوب آلهٔ
شکستن و سر انگشت آلهٔ گرد فشاندن و از بسبب بجای با بسبب از اینگونه
بجای یکدیگر صحت دارد دیگر بر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند
مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و درگذشت و گفت
و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل
ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن
و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفت
یعنی امروز نخواهم رفت و بر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کردی گوی از
میدان بردی یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی
که متعلق لفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گو زید از ین بمیر این عمرو را

دوست میدارم یعنی گو زید ازین تخم میبرد امر غایب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر
غایب مذکر آید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غایب مونث است و رفته بودم بجای
میرفتم و رفتمی نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم در هند بالفظ کاش استعمال یابد
و رفته بودم درین مقام روا دارند مثال کاش بگوئی آن بی مهر نمیرفتم یا نرفتمی و زباندانان
نرفته بودم بیشتر درینمقام جائز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد
انحصار قاعده درهمین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم
و کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی
از پی رفتن و خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب و آنصاحب و قبله و آنقبله و جناب و آنجناب
و جمیع الفاظیکه متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب
بفرمایند باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمائید و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گردد
مثال بیا تا باهم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم درینمقام
غلط بود و من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل بمع الغیر سازد مانند من و او رفتیم
یا من و تو رفتیم و یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من با دیگران رفتند و من با تو رفتی و من و برای نهی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که
متعدی سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن
باشد اول آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن

و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال
بلیدانند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از ینجهت که گشت صیغهٔ ماضی بود و الف
و نون زائد بردن بعد ام آید باشد گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن

موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان و
به از ان است و بهتر از ان است و آن به و همان به و چنان به و برانم و بر نیم و درین
فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و پای تو صیغهٔ قائم مقام
الذی و الفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند
چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از ان میدانم شعر گرچه یکسان شده با خاک پس از
مرگ تنم ٭ همچنان دیده براست نگرانست که بود ٭ مردن من بر آستان یار به از انست
که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و همچنین حال بهتر از انست باشد و آن به که روی
رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برانم که چنین
نکنم و بر نیم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم
که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا
که من انکار کنم و بعلی ابن ابیطالب که من انجا نخواهم رفت بیت تا سزایی را که بی
تجنبا ٭ عاقلان تسلیم کردند اختیار ٭ و چندان بمعنی القدر مشتمل بر بیان حالی و فعلی
مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی اینقدر غیر متضمن بیان فعلی این
از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که
مثل ندارد چگونه بکشم و دولت چگونه راضی میشود که مرا بکشتن من به بندی میدهد
و رخصت میدهد او اجازت می دهد درینمقام همه بمعنی راضی میشود باشد بعد زهی و خهی

و نیازم ترا یا او ! و آفرین بر تو و در میان کجا است و نیست و همچنین در میان از کجا و
فعل منفی و در میان چهار چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن
فعل مخاطب یا غائب یا حبذا و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
در خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حبذا و مانند آن مانند زهی سکندر
افلاطون فطنت که دانائی و دانای ازو در پناه هم می بالند و حبذا پرویز پادشاه بد ترانه که
سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند زهی و حبذا باهم مترادف
اند شعر نیازم کلک قدرت را که نقشی ❊ چکید از وی چو روی دلفروزت مصرعه
نازم ترا که زود رسیدی بداد من ❊ بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ❊ کشته
غمزهٔ خود را بنماز آمده ❊ بیت بکعبه چند روی مدعا کجا است که نیست ❊ زیارت دل
خود کن خدا کجا است که نیست ❊ بیت مباش بیخبر از من حذر ز روز جزا کن ❊ سزای
جور و جفای تو از کجا است که نباشد ❊ چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم
دوری بر سرم نیامده ❊ بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ❊ کنی از لطف
سوی بدخونگاهی ❊ مصرعه چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش ❊ بیت چه کنی
گر شود آماده خدا بقصاص ❊ تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی ❊ بیت منکه سر
بر نیاورم به دو کون ❊ گردنم زیر بار منت اوست ❊ مصرعه آن کس که ترا گفت نکو
خود نیکو است ❊ بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را ❊ مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین ❊
بیت دانسته که جز در تو نیست پناهی ❊ زان میکنی دلیر تغافل نگاه را ❊ مصرعه
یافته که عاشقم دادی بر و نگاه من ❊ مصرعه تو هم شناخته کاین غلام خاص نیست ❊
و همین الفاظ ... از توصیفی و کجا است که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستم و
همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است
لیکن تا علم به از آن است یا بهتر از نست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
براهم تا آرزو دارم یک حکم است مثال بجدا که هر چه گفتی براهم و تا امروز بر نیم بدرین فکرم
و همین اراده دارم و همین بخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند
لیکن جدا نکنند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا *
و من راست میگویم یعنی علی ابن ابیطالب و کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجب است
که بیاید دیگر گشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من
نمی آید سبحان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را
چگونه بکشم دیگر دلت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد
یا میدهد اما باید که درمیان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود و دلم نمیدهد که احوال
خود را بگویم دیگر بیت زهی بساعد سیمین شگوفهٔ ید بیضا * نظر بنور جمال تو مهر دیده
حربا و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که صفت چیزی
هندی گرگٹ ۱۲
یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه به هیچ نوع ذکر آن گنجایش
ندارد مثال مقام اول در فقرهٔ نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام
دوم در سایهٔ چترها طلعتش ران گرگ بالش سر گوسفند است زهی نصفت و زهی
عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد مانند
زهی بخشش و زهی جود گوهرفشانی کف نوالش دریا را آنچنان کشانده سبب نام

بخشش وجود ممدوح را که مشهور است و میتواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول
جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کند ذکر آن در مقدر راست
بجای خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم
ترا ٭ دیگر ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو ٭ اما کاف در کجا است که نیست
بمنزله جزو لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا
که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها که
بر سرم نیامده و کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا گر بجای آن آرند
مثال آمدن اگر بجای کاف مصرع ع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روآری ٭ مصرعه
چه عجب گر گذری سوی من نازکنی ٭ و اگر بر دو لفظ بجای جزا آید عمل باطل میشود
ع گر سوی من آئی چه عجب ای مه دلجو ٭ مصرعه گر افگنی نگهی سوی من چه کم گردد ٭
باقی کافهای ضمائر صالح حذف نباشند کما صدر ذکرها اما لفظ چنین سبب آنکه
ما قبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف
بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگو ها که تو میدانی
لائق من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد
بره و برو و برد و بیا و بیا بیا و بنشین بنشین بنشین و می ترسم و آوخ و مثل آن
و چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد
واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو نمی روم برو برو که بسیار مرد خود پسند هستی بیا که
با تو بگویم از زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه بنشین زیرا که یار تو عاشق
نوازنیست ٭ مصرعه بنشین بنشین که من ز جان برخیزم مصرعه از تو ترسم

که سخت بیرحمی * مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد * مصرعه چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد * مصرعه کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را * شعر توکجایی که از آنگه
تن بی تو * کرد قصد سفر ملک عدم جانی چند * وضو بگلاب بکنم که آب مضافست و کاف
بمعنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او * که انسانی نمانده
از جفایش بر زمین باقی دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از وجود
ذکر صیغه مضارع در فارسی بودنی سیم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق بر ضمائر
سه گانه مانند تو واو و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت
توکز ابر کف آبی تشنه کامان را نه بخشائی * چرا چون باد دامن می زنی آتش بجانی را *
مفعول ثانی ۱۲ مضاف الیه ۱۲ مفعول اول ۱۲
درین مقام با آنکه بخشائیش برای عاصیان کثیر الاستعمال است معنی بخشی را مخل بلاغت
دانست و خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن ابر پر و که چکد
خون من از خنجر او * اینهمه بهر چه بیگانه ز من میگذرد * چکد در مصرعه اول بالیقین زاید چکد
است مثال دیگر بیت منکه سر از پا نشناسم از پا * میکشم از جگر آهی که مپرس *
مثال اگر لمؤلفه شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم * کجا برم دل غمگین ناشکیبا را * درین شعر
نمیکنم بجای نکنم مضرتی ندارد و بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون در بحث
بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر بود بناء علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور
شد دیگر تر برای ترقی آوردن واجب دانند سوای به و نازک مانند آنکه روشن
روشن تر از ماه است و نباید گفت که روشن روشن از ماه است و به از این بجای بهتر از این
و نازک بجای نازک تر پسندیده و جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت و دیگر
واجب است که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان پس عدن اول را
بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف آکه بفتح را
بود و طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامست است بسکون شین بفتح شین ببندند و قدر را
که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح را بمعنی سمت
و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون
طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف
بام و حشر بسکون شین مراد از قیامست است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال
بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
دال مشترک است درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهورتر باشد و قدر بحرکت دال بمعنی
رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود درینصورت ملاحظه معنی برای
قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
مثال خبر بیت چون جان بسلامت برم ای وای که امروز * آماده پی کشتنم آن آفت
دوران * مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابروش
محراب پاکان * معنبر سایبان بر خوابناکان * مگر جائی که خبر مقدم بود بر مبتدا و علی
العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبیّن وصف و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری
چهره که با خلق خدا دشمن جان * سر قتل چو من بی سر و سامان دارد * در مصرعه ثانی شعر اول
آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعه اول شعر ثانی بجای خدا لفظ
بود در کار است دیگر راکه آن نیز حرف رابط شمرده شده و افادهٔ مفعولیت کند سوای
چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم برانکه خواه مذکور بود

خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم هم نیست * مثال مقدر شعر ای چمن تو کسی نیست ز خوبان جهان * گاه گاہے نگہی سوی گدایان انداز * دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است انیقدر ها که نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب دانش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیزهاے که در هیچ اول بیان آن تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزهای باقی ماند ضد آنها باشد و چند لفظ غیر انیها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصے که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خادم و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب مرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است درینصورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند لغت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضے گمان برند که پای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است و گویند که نور بکسر را از جمله موصوف است چشمی صفت آن یعنے نوریکه بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه منسوب است درین گمان از مخطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یاے متکلم بود و انه

عبده ۱۲ ایے می برند ۱۲

صفت اضافی مقدم بر مضاف نمیشود

از جمله موصوف است

سوی منتسب است

بکسر نسبت

و صفت آن نسبت

سوره عالی است

نمایند

و صیت است

کثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه شهرت یافته بیت نوید نور چشمی آفتاب آن صفحه رو را ✻ سه نو هلاله گاهی گوید آن محراب ابرو را ✻ و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق قلت معرفت با فارسی است پی به تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد ابداً و ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل ششتدر بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشیدین و نزاکت و قریب و ذو القفین که در کلام اساتذه واقع شده ششتدر و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده در تحفة العراقین فرماید مصرعه ذوی الخورشیدین شد صفاهان ✻ و همچنین نوشتجات و حسب الفرمایش و مثل آن تکلف تقدیر اظهر من الشمس دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نه کنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید ✻ جائی که رسد ناله بفریاد رس ما ✻ بیت خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما ✻ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری ✻ حافظ شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ✻ باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما ✻ دیگر مراعات حرف قید[1] و حرف روی[2] باید که حرف قید در روی مبدل نگردد هر چند قرب مخرج و عربیت و عجمیت را در ان دخل بود مثل سهر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون جیب و لب و کشور و زر و غیر ان مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل ✻ اگر من نمانم تو مانی بفضل ✻ صاحب گلشن راز سه همه دانند که این کس در همه عمر ✻ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ✻ دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند دیگر مراعات حرکت ما قبل روی قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن است مثال شعر خواهد که ویران کند عالمی ✻ نهد پا کشتی نظامی ✻ کلام

[1] حرف قید در لغت فارسی است چنانکه شاعری گفته سه یا و خا و را و زا و سین و شین ✻ عین و فا و نون و با ذو القفین ✻ چون ابرو و صبر و بخت و تخت و دزد و سمر و بزم و رزم و دست و بست و شست و گشت و ذره و موزه سخت و گفت و بند و پند و چهر و مهر ۱۲ مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمة ۱۲ ✻

[2] روی آخرین حرف است [illegible] اصلی از قافیه باشد [illegible] مولانا [illegible] الرحمة آن باشد [illegible] است [illegible] [illegible] حرف روی [illegible] باشد [illegible] ۱۲

بخلاف لام عالم مکسور است و عنصری و چنبری و ظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد
و همچنین حال نشسته و بسته و آهسته دیگر یای زائده بعد عجیب و طرفه مانند عجیب مردی و طرفه مردی
و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم
سیر و م و یاران خویشان رفتند و شما خودتان سیر و ید و ما خود ما رفته بودیم و ترک بای از بهر بچشم و بقسم
مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چشم اینکار خواهم کرد یعنی بچشم و قسم رفتن خوب نیست یعنی بقسم
بخلاف یای زائده در اول امر که آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن
بجای آب نوشیدن مستحسن باشد موج چهارم در زواید واجبی بدانکه چند چیز زائد بر مطلوبست
که ذکر آن واجب بود در نثر و آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیزها آرند مثل سر و راس
از برای اسپ گویند که هفت سر اسپ ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم و زنجیر برای فیل مانند
اینکه دو زنجیر فیل خوب فروختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یکدست شاهین
میفروشم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و
کبوتر و پیلک و هریوه و لعل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر بخی خریدم
و برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیازنامه بخدمت شریف فرستادم و یکقطعه مرد
بوزن بست و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین درخت و سوار و پیاده مثال آن موازی
یکصد بیگهه زمین از آن نیست و موازی بست و یک قبا از اطلس دارم و موازی دوصد سوار
و سی صد پیاده به الهاباد روانه شد و منزل برای اصلی خانه است یعنی بنا گذاشته استادان و برای
ریخته و گاڑی از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای آدمی نفر هم مشهور است چون دو نفر
پیاده والله اعلم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون
این هر دو لفظ را بفتحه جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطا است و همان و همین در اصل

هم آن وهم این بود ضمه‌های لفظ اول غلط است و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت
استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف
تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مرا در اصل چه را و تو را و که را و من را بوده است
پس صاحب آن بناشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه
وچی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار در ترکی فریاد را
گویند و نسقچی صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغهٔ آنها
قوش در ترکی باز و غیر انرا گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی
در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرمساق باشی سردار
قرمساقان و یوز باشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان (یعنی چوکیدار ۱۲) و لو هم بمعنی صاحب
بود مانند آق قویلو چه آق در ترکی سفید و قوی گوسپند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت
سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر است در فارسی
چون ترکمان و وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند
اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود
بزبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل
ترکی سازند مضائقه ندارد و آقا نیز هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند
ایشک آقاسی و قللر آقاسی و زار و ستان و سار برای کثرت آید چون گلزار
و گلستان و چشمه سار (بمعنی غلام ۱۲) و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول اسم نا آرند مانند
نالائق و ناقابل و اول مصدر یا هرچه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی
اسما بمنزله مصدر اند و مصدر هم اسم باشد و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

پس درینصورت دولت و دین و زر هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و
بی زر معنی دین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهر است و از زر درینجا صاحب زر
شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گان
و تا و لفظ نامد اند که برای حسن لفظ بالفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی
آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و
یکگان که حالا یگان مشهور است و دوگان و سه گان و چهارگان و چون
مهرگان که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی بعضی معنی مهرگان غیر این نیز
گفته اند دیگر کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست
بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده نمید انم
که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتش پاره
با این قیاس خورشید پاره نمی توان آورد و قیاست پاره هم بعضی زبان دانان
قبول نداشته اند شاید قایل آن دیده باشد موج ششم در بیان
مقدرات و محذوفات در نشو چنان مقدر است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف
میرود و نشود که در چند روز نگارش بر سوای کشد یعنی چنان نشود و در خدا برد
کجا می روید مقدر است مثال خدا برد یعنی کجا می روید خدا برد و در رحمی و نویدی
و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هرچه مثل اینها صیغه امر
مقدر است یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن
و لطفی بکن و کرشمه بکن و دشنامی بده و همه یا یا درست بود الا لفظ مژده
بی یا هم بتقدیر امر آید و همچنین در مژده و خوش روزگار تو و نظایر اینها لفظ

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب متکلم و حاضر و ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی بحال زارم * وز لطف بسوی من نگاهی * شعر قاصد نوید جانم فدایت * تا چند سوزم از داغ دوری * مصرعه مژده باد صبا که آمده جانها بلب * مصرعه ای سرو خرامان نظری سوی من زار * مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو * مصرعه خوشی تابکی ای رشک ماه و مهر و مشتاقی * مصرعه ای باد سحر مژده که تنگ آمدم از هجر * مصرعه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید * مصرعه بلبل بهار آمده خوش روزگار تو * شعر جهان ناپایدار است ای برادر * نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید * مانی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه نه تو مانی نه من نه ماه و خورشید مانم و ماند مقدر است و بتقدیم ضمیر غائب نیز درست آید مصرعه نه او ماند نه تو نی من دریغا * مانی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس بعد هوا ابر است باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل مارا چه یعنی مارا چه کار و باد در سرت در گردنت مقدر است در گردنت یعنی سرت در گردنت باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکش خواهرش و مثل آن بتقدیر کیرم مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و نگلتو بتقدیر دار یا صاحب بود مانند نگلتو دار یا صاحب نگلتو و چند بتقدیر تا چون چند نالم یعنی تا چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین در رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید چون مصرعه آفرین ای صنم

مه‌سیما یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه‌سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای
رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر یعنی گویم و نشنیدم بلکه در جواب هر فعل
بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که بگوئید جواب قبله هیچ
یعنی هیچ نمیگویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزی
میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که
از زبان کسی برآید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و تفریح باغ خواهند رفت جواب قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است و هیچکه نروم و همچنین چرا و کجا و انجا و کرا و من و تو و شما و این داد
و دنیا و بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و
خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری دهلی و آب آب و های
فلانی و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب
برآید و من و اینکار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و یکه و با که و چه طور
و چه دیدی و اینجا و آنجا و بار و روزه و خیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی
و بیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
و تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد
و نظائر آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید
چرا یا بهر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چه گونه و چه شد و چه دیدی

سنجیده و که رنجیده هو که از و رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لطفها که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هرچه بمثل
آن و در کجا وقتیکه از کسی پسند بودن او را هر گاه دوچار شود و بود ید مقدر باشد
یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میروید یا خواهید رفت مقدر است
یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی می آید و عبارات
مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را
می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا می کشی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدمش
و عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی
که از زبان غیر اید مقدر است مثال زید بعمرو میگوید عجب با باسی بی مروت بوده
عمرو میگوید من یعنی من با باسی بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت
عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد
مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسره ترا حیران
کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثل پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا می برم
و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هرچه مثل اسما
جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که
من ترا آدم نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندی ست که تو مرا آدم نمیدانی
یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
که فلانی با من مقابل است یا خدائی است که من اینها می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموش ام و بعد عبث

ای کلمه ابرم ۱۲

۵ گریه ام بشنید در طفلی پدر ۱۲ گفت کین بابا فغانی می شود ۱۲

فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث
یاد میگیری یا انکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود و تعجب با
وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت آنشخص فاعل باشد
یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بکروز خلاف عادت
وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد و وقتی برای مقابله برخیزد اینوقت اگر بکر
بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار می کنی و در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر هست مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من انکاره هستم و در من و خدا که دروغ
نمیگویم یا که راست میگویم و هرچه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانے مرد
خوبی و آشنائی و درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو همسری با من و من دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام تعجب
آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است
و این از دهان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیما موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو
از زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر کشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر کشته شد
و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر بیند و بیا و امر موکد با صیغه ماضی
بعد منه و ب مانند بیار بیار بیا بیا و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف رابط نیز باشد
مثال آب آب یعنی آب بیار ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش است
آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخواهم آب میخواهم
و بعد هر آتش به تنم در گرفت مقدر بوده شود مانند آتش آتش بجای آتش به تنم در گرفت آتش به تنم در گرفت

و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد های فلانی امثال آن مثل های زید و از زید او توکجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی توکجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را می خواهم عمرو می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا راست آرد تابع به مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی لیکن صیغه مقدر سوا از کان لفظاً و معناً مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید به بکر میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم میرسی خواهم بود عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد نیست مطابقت در معنی

مثال مضارع غائب زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود
یا خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی
یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هرچه مرادف آن باشد
و همچنین بعد به بینیم درست آید مثلاً زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده سیر او بخاطر
داری عمرو میگوید باید دید یا به بینیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بینیم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد و اینجا تقدیر صیغهٔ مضارعی که بزمانهٔ حال
دال بوده از مضارع دال بزمانهٔ مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی کاریکه می فرمائی
میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم مقرر بود مثال زید بعمرو میگوید اگر
سنجیده بلا زمان شریف نرسد فردا به بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود
یعنی چه میشود حاضر میشوم و صبح میشود یا آفتاب برآید هر دو موجب تقدیر یعنی هرچه تو میگوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو میگوید که پیش بکر
رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت عمرو میگوید صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود
یا آفتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و یا ماضی
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش
بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم
و همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید
فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل تعلق به

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کے
خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من
و این کار کنم خدا اگر کند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
(ای مقدر باشد ۱۲)
که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و اینکار همه
بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت
از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است
یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید
از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید
که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از او یعنی از او رنجیده یا عجب دارم که از او
رنجیده فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه
و باکه مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم
که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و باکه و بکه برای استفهام است
برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید عمرو با او دشمنی دارد بکر می پرسد باکه یعنی باکه
دشمنی دارد و همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
است یا زید برای کاری برود هر گاه برگردد عمرو پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی
کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار است عمرو می پرسد
چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود باید داشت
عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت مثال
آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم
عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
عمرو از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هردو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زید می گوید
اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور
شده و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب
باشد و هرچه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده
باشد باور بمعنی باور کننده و همچنین روزه بمعنی روزه دارنده و خبر بمعنی خبر دارنده
بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده
باشد که فعلی از میانش تراوش نماید مثلاً زید به عمرو میگوید که خانه
بکر می روم عمرو میگوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت
می روی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت
یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که
خواهی رفت و استغفر الله و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر براوت
از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که خانهٔ بکر شراب خوردی
عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لاحول و لاقوة این بهتان
عظیم است یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هرچه مثل آن بتقدیر توکیلی
یا تقدیر بفریاد و من برس باشد و هرچه مراد وقت آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید
دادرسی رامی خواهد گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغهٔ مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی
شما دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی
علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت
یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من و تو شب بروز آریم
همین جا باش ترا بمرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بآنجناب که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی
و مضارع امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید
استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هرچند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد پیش
ازین مذکور شده دریجا برای توضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل
درمیان آید و فعل مقدر میشود مثلاً زید از عمرو می پرسد که استاده بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود
کاف استفهامیه ۱۲
یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم دواتی یعنی قلم دوات گم کرده ام و بعضی
تو برده و بعد زهی عبارتی مقدر بود که مبین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط
است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا جاه که نظرش در عالم
نیست مقدر بآن باشد و هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بدتر و
هرچه زودتر و هرچه تمامتر و هرچه کاملتر و خدا یا مرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست
و دیده و شنیده و آزموده و ناخوان و مرگ بلازبان و خدام و چشم و جان شما و هرچه بیشتر
یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم پیش بود و گوش گذار و سرو قامت و سرگذشت

وهرچه مثل آن و درگورخانه میروم و فروکشش و پیشکش و پابست و پابند و به ازین
و نازک ازین و نمک پرورد و نمکپرورد و نمکپرورده و هرچه مثل آن چون غم پرور تا آخر
و بر سر زدن در اصل از سرگذشته و هرچه بدتر است یا هرچه کاملتر است یا خدا بیامرزدش
و بازخواسته شده و در سرنوشته شده و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده
و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و مرگ ملازمان سامی تم و خدام حضور و همچنین
ملازمان و بچشم و بجان شما و هرچه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از ده هزار
آدم بیش نبود و بگوشش گذارده شد و چون سرو در قامت و بر سر گذشته و در گور
باد و بخانه میروم و فروکشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بهتر
ازین و نازکتر ازین و نمکپرورده شده و بغم پرورده شده و دست بر سر زدن بوده است
و اگر درا چه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
باصفهان میروم تمام قلمرو ایران بتصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر خدمت
نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم
و از لفظ غالب اینست محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی
غالب اینست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا تردید بسم در حرف زدن اکثر جا
محذوف گردد مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید یا من بروم هر دو برابر است
و جائیکه [illegible] را محذوف نماید فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قد تنها
و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة شعر تا تجسس امکان [illegible]
ننوشتند * سروری تعیین نشد اطلاق اعم را * لمؤلفه شعر آن روز که این ناز و ادا ابتر و ادا
این خواهی و این خسته دلی روزی باشد * در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند * چو مردی
نه برگور نفرین کنند * مثال حذف طائفهٔ خاص بیت واد ریغا جانشین مصطفی را کشته اند
صاحب تیغ و سپر شیر خدا را کشته اند * یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و همان
و همین در بحث مرکبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر و لفظ خویشتن
و اشیاء غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله مثال اسپش خریدم
یعنی اسپش را و چنین اسپ و اسپم و زر بفلانی دادم و یک قبای اطلس از و گرفتم خویشتن
بکشتن دادم و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آن است که مقدرات
مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی
محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج هفتم در علم بیان
بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بمعنی غیر وضع و اضع بواسطه
و بوسائط از جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد و بمعنی طویل
القامت نجاد و بند شمشیر را گویند در ازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است
که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت
نجاد بیک واسطه بود اما اگر گوئیم چیزی را بوسائط دلالت کند و آن کثیر الرماد و بمعنی مهمان دوست
باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست
از روی لزوم باشد چه مهمان دوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن
و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک که بود درمیان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

ما حصل این بسوی تکرار ای حذف را بعد ضمائر و غیره ١٢

نیست ازینجا ثابت شد که آنچه در نعت با چیزے شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغائر باشد (بالفتح صفت ۱۲)
و هر چه در حقیقت مشترک در نعت متغائر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است
ریسمان و خط هر دو درازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوے و در حقیقت متغائر
چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه مے تواند شد مثال اشتراک در
حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو متبائن هم اند در نعت
و شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیزے دیگر و اگر دو چیز هر دو بمعنی متبائن
یکدیگر باشند شبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه دو چیز
متغائر واقع شود و تغائر یا بحقیقت بود یا بنعت و در صورت اتحاد دو چیز
در حقیقت و نعت تغائر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکے را با
دیگرے مشبه سازند و گویند که این سرخ مثال این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه
افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید
مثل یوسف است وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که نعت است باهم
شریک اند و در حقیقت هم مساوی هم درینصورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تغائر باقی نمی ماند
بخلاف اینکه زید مثال ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوئیم که درینجا تشبیه
بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی است که تشبیه یوسف با آن است مثال
آفتاب با ماه با تغائر در عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث
انه زید (باین حیثیت که زید است ۱۲) ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو (باین حیثیت که عمرو است ۱۲) همچنین می توان گفت این پارچه سرخ
که جزوی است از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن درین صورت
این جزو غیر آن جزو باشد و حق اینست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نما

نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فائده که اینجا نه کوچک مثل آنجا نه کوچک
است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گرده نان مثل آن گرده نان است و درین مقام لفظ مثل
بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز اینجا نه از آنجا نه و این فیل از آن فیل و این نان از آن نان
تغایر ندارد غیر دو یکی اند و در تشبیه هم بجاسے مثل لفظ بعینه مبالغهٔ حرف تشبیه میگردد
لیکن دروغ باشند راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است
این جمله هر آئینه دروغ است و این گردهٔ نان بعینه آن گردهٔ نان و فیل زید بعینه
فیل عمرو و این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه
هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه
متحقق نباشد یکی را عین دیگرے خوانند و تشبیه نهر بستان سرای امید با کوثر
و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی
و میوه روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف
شبیه بمهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردیده
که عین مهر و ماه بود درینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر
حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر
در هر دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار
است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و تشبیه چیزے بچیزے که از جنس مشبه بود
پیوسته لاطائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرعه است مصرعه یاسمن چون گل
درین بستان شگفت * حاصل که تشبیه با مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه

سله و اگر نمی بود اعتبارها هر آئینه باطل میشد حکمت ۱۲

دبیان غرض مشبه گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف گردد خواه مذکور شود مشبه
آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه
شبه آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است
در دو چیز خواه حقیقت بود خواه نعت و حرف تشبیه آنکه دلالت هر چه تمامتر نماید بر مشارکت
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند
در فارسی بسیار است مثل چون و گویا و توگفتی و توگوئی و همچو و گمان بری و پنداری و
و پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد نه اینکه
ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بماه ازینجهت است که ماه مشهورتر و قوی تر
در روشنی از چهرهٔ او است و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آئینه زیباست
در صفا چه آئینه زیبا مشهورتر و قوی تر از چهره پریزادان نیست یا اینکه ماه اشب
در روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان نکنند
مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف تشبیه مذکور نشود مثال رویش ماه است
و این رونیکوتر از اول بود و آنچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
و الا مجمل و هر چه دران حرف تشبیه باشد آنرا مؤکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به
و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت
و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جهل و موت فقدان نام و اگر
مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند

استاد من چون خضر علیه السلام است و وجه شبه درینجا هدایت بود که امریست عقلی
و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند و وجه شبه هم عقلی باشد حسی
ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد و نام زیاده ازین است درینجا ذکر آن واجب نبود
و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول
و گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود باول
الیه مرسل و مشتمل بر تشبیه یا باول الیه اطلاق لفظ بود به قرینهٔ زمانهٔ ماضی یا مستقبل یا باضافت
چیزی بچیزی مثال زمانهٔ ماضی این مرده نمیدانم کی بمرد و مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن
بر مرده نظر بزمانهٔ حیات اوست که پیش ازین بود و من قتل قتیلا فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال
زمانهٔ مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را با درس
گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
و اطلاق مولوی بر فاضل زادهٔ علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم
بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا
بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند
گل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص
است و معشوق عام و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون
استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در چهره بگذارید یعنی شیشهٔ گلاب در چهره
بگذارید و ذکر کل بجای جزو مثل خانهٔ من افتاد بجای دیوار خانهٔ من افتاد و دیوار جزو بود
و خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و درینجا مراد از آن هیئت مجموعی است

که چراغ در روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و امثال تشبیه آنرا
استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس بجای چشم یار
چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و ازین قبیل است ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال مشبه به را دران ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بردم چندی دیگر صرف
اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدن است
و آله سر بریدن تیغ است تیغ را از جلاد مستعار نموده با جل داده و گاهی آنچه شایان مشبه است
در مشبه ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چکار لیکن درینجا معنی لفظ
نرگس چشم محبوب است استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود
که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را
مستعار گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی او است مستعار کردند برای چشم یار لهذا
مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است که مشبه بود اما کنایه
آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است
که در کنایه ذکر ملزوم باراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست
اراده کردن مع تصور توده های خاکستر در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد
خواستن مع تصویر درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون [illegible]
گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و درینجا ذکر لازم
بی اراده ملزوم باشد هیچ هشتم در ذکر زبان فارسی میگوییم که برای مقلد شعر فارسی
ایران و توران هر دو مسند است و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اشراف
و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلتچی و وزیر و اصناف
همه برابر اند و زبان همه سند مگر بعضے اهل زبان مخرج بعضے حروف ندارند مانند
هندیان و در هر فرقه و هر صنف یافته می شود که بعضے مخرج را ندارند و بعضے مخرج قاف
و همچنین در صورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مثل خلطوم فیل بجاے
خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاهی و بای بجای کاه و باد یا داو آتشین بجای نعل آتشین
یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعراے ایران خطا در بحر یا قافیه هم افتد هم سند باشد
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل
طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند ششدره و غلطه و ترتیب و
نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظے را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده
باشند سند باشد اگرچه در اصل غلط بوده باشد و شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
نمایند یا علی العموم تلفظ بآن روا دارند هیچ شبهه درمیان فرق اشعار متقدمین و متأخرین
و شعر هندیان و اهل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت
سال متغیر می شود و در هر دوره متأخرین فصحا بهم رسند و تصرفات تازه در آن بکار برند
پس شعر بلکه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارتست
از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدرے در شجرة الامانی
نوشته شد باقی از عقل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی تورانیان
متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سواے شعر گفتن
درین صنعت یافته نشوند لفظے چند مخصوص باهل زبان است که در شعر هندیان که مقلد اند

نباشند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشلی و قشون و بیدکات و بلوکات
بگلربیگی و در هفایه و ستور غول و یتول و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
و کلانتر و میگفتم است و هرچه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدابیامرز بر نام موصلے
و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلچی و کنک و شلاق و روضه خوان و بابا و مردکه
و پسره و دختره و بچه و طفل شدن و شنقار شدن و علی قاپو و زن جلب و چیچی و منقلا
و تخم و کوکو و رشته بزی و ریش و سبیل و تکلتو و قوشال و قبشال و چل و زنج و بیلدر سے
و خرکس و خیر و لفظ جناب بی تقدیم آن معنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان
و خدام بهمین معنی و چک چانه و چیشود و اینها و آواها و متکلم آوردن بنده و مخلص و
استعمال داعی و رقسم بهمین معنی و تکرار بود و است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر را
بعد جمله و در هر فقره نویسی الفاظ هندی آوردن بشرطیکه در عین جا و الا فارسے بخلاف
الفاظیکه هندیان دران مقام آرند هیچ و سیوم در تعلیم طریق تحریر
نثر و آن مشتمل است بر دو فایده و چند چیز ضروری اما فایده اول اینکه اعتقاد
باید کرد که هر لفظے که حرفے دران ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسے نبود بلکه
عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ٭ و بعضے الفاظ که یکے
ازین حروف هشت گانه دران باشد و عربی نبود باید دانست که ترکے خواهد بود
پارسے نمی تواند شد و طپیدن و صد و شصت بمعنی سنین از سبب رسم الخط
بجا ورا از اصل خود بسوده در اصل طپیدن تپیدن تبا بی قرشت و صد بسین مهمله
و شصت شست بوده و اما فایده دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را
با وصف شاعری و انشا پردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب تر

اینکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ غریبه مشهوره همین حال رو دهد تصحیح آن منحصر
در تامل و مزاولت نعت است و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود
دو قسم است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج
ندارد بلکه هندشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت بآنها پوچ شمارند و فهم
آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست
بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند
درمیان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن
و قافیه در نظم بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان
یا از جهت عدم اجتماع فصحا دران وقت بر احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال
نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان
یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و پر تکلف ساختن
مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً
فرقی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت شب از
مطرب که دل خوش باد وی را ✤ شنیدم ناله جانسوز نی را ✤ او درین مقام مانع
قافیه بود دیگر شعر زهی طالع یا در روزگار ✤ که بود چنین پرورد در کنار ✤
پس بجای بود گنجایش نداشت و این سوای نثر و سبب مضاف الیه استعمال در فارسی
نیافته و نقد از مصطلحات متاخرین ایران است و سجع قافیه نثر را نامند مثال از بسکه
دلیران چار طرف شتافتند و تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان بر یافتند قیامتی دران صحرا

قیام نمود مثال دیگر یک تنگه بد شکل سفید بد و نگاه نگاه بهتر کرده بیگاه از شبگاه بیرون آمدیم
مثال تکلف عبارت بتطویل فراز برج قلعه که نه فلک زینه های راه رفتن بآن مخلیتو اند شد
برآمدند اینگونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد و در عوام رواج
ندارد از سبب عدم سماعت و غیب روزمره خوب نمی باشد هر چند در مرتبه
بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آنمرد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان
که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و بوده در نجاسته جا نکو رسته و چنین
می باید فلانے اگر عمداً این حرکت کرده بود یا مے کرد بسزا رسیدی یا میرساندمش
و نتیجه نیک نمی دید یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما
و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعے از مغنیان خوش آواز در قص
آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند موافق روزمره
چنین باید نوشت یک روزے بندگان اقدس سوار تخت مے شوند
امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا سطرب خوش خوان و لولیان رقصان
پیش پیش راه میروند جلوه ریز متوجه می شوند بباغ شهر آرا امثال دیگر در روزه حضرت
خدایگان بر تخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پریپیکران رقاص
هر چه تر و فته متوجه باغ شهر آراشدند و سوای این در سنه چون بادشاه توران
ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه بتطول انجامید تا این وقت که انه
به مهادی و سپید دروغی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از دقتی در خور وقت
است بحسب ظاهر سکه بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله
ملکه و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق با نحضرت میشود و با نحضرت بسی و اسطه

فراوان و موافق اهل زبان
بمعنی اهل ایران هر دو کاف
فارسی و معنی گورکی و داماد
دیگر کاف منسوب بداماد و بعضی
گویند که نام شهر است ۱۲
ای ظهیر الدین محمد بابر ۱۲

بحضرت صاحبقران امیر سند ازبسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان
شدند بسکنهٔ [ای امیر تیمور ۱۲] این ولایت را امتیاز نمی در هردو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند
[بلند نظران ۱۲] و دارند صاف را از درد جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت
پیدا کند و بعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یا دانندهٔ زبان بسبب روزمره
که رواج یافته هند است در مکاتیب جاری دارد و کلّموا الناس علی قدر عقولهم
و اگر مخاطب شخص زباندان بسبب یا صاحب زبان باشد روزمرهٔ ایران بکار برد
ما درین مقام برای مثال دو رقعه می نویسیم یکی بر وضع اهل زبان و دومی بر وضع
اهل هند و هر دو در محاوره خوب و چست رقعه بر وضع هندیان
برادر عزیزتر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز
مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مسٹر جان لسٹن صاحب
بوساطت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر خان بهادر
و دامت فیوضهم مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعهٔ آن
[همیشه باد فیضهای او ۱۲] نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم
ریخته شده بود بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سروپا را با خانصاحب
ممدوح نیازی و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم اندریافت
احوال خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان اینقدر مسرور
شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بروشن ترین وجوه یقین خاطر است
که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی [کوشش کننده ۱۲] و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمان آشنائی که بکار آشنا بیاید

[illegible]

بباید الیشان هستند دیگر آنکه درینولا میر محمد علی صاحب خسرپورهٔ خود را نزد من آورده
بودند فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله به برند التماس
کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای
باقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندا شدند هرگاه قرین صحت
و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه
این است که درمیان سواران مرهته که برای نگهبانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر
فرود می آیند و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف
بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از آنطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو
زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن
خوشدامن عنایت الله عرصه برین تنگ کرده است هرچند قسمها میخورم که
زودتر شفا خواهد یافت دست از گریه بر نمیدارد مرزا صادق ملتانی که خدا او را
خسر عنایت الله ۱۲
بیامرزد از خوشدامن عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت این زن بسیار
نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غور رسی داماد هیچ چیز سروکار
ندارد و درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسرپوره دوم
خوشدامن چه این هر دو از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی انقدر بنویسد
بسیار غنیمت است رقعه دیگر از زبان مغل برادر حبان من بعد از دعا
معلوم باد که از ذریعهٔ سعادتمندی مشفق نوید صحت و متضمن ورود در کلکته و
ملازمت جان لمسدین صاحب همراه جناب خلف صاحب والا مناقب
مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

وسطالب من کل الوجوه حالی شد داعی بشمار او جناب خانصاحب مخدوم ممدوح
خصوصیتی هست در خصوص سفارش و سعی آن جانمر البته که زبان قلم را متحرک خواهند ساخت
جناب اقدس ایزدی این بابا را جزای خیر دهد خوب شخصی است کسانیکه در جنب ایشان
نام آشنائی و آشنا پرستی می برند مرگ پدرم که راه دروغ طی مینمایند این لاف و گزاف
از دهن آنها زیاده است بخدای وحده لاشریک له که این مرد نادرهٔ زمان و اعجوبه روزگار
است دیگر اینکه دیروز میر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند
که ایشان را نزد فضیل الدوله برید التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همپای قشونی
که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا راؤ بگلر بیگی کالپی آمده بودند با نده
روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف به دولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم
و تاشه و اینکه سواران کشیکخانه را که گرد اوتاق نواب علی بهادر سے بوده اند با مردمان
غدلنی بیک در هم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم ازینطرف و پنجاه و دو نفر
ازانطرف بدم گاز رسیدند مراد خان و عنایت الله زخمی در اوتاق خودشان آمدند
زخمی داشتند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند
مختار اند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بیحواسی دارد من از حرکات این زن آزرده ام
هر چند دل می دهم و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست دست
از سر و سینه زدن بر نمیدارد خدا بیامرزد مرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله
بسیار راضی بود میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عفیفه است سوای پرورش
و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین شرف تکلف خود را
باید که بنده و مخلص و نیازمند و داعی اثیم و داعی اثم و داعی و آثم داعی و راقم آثم و راقم

گنهگار و آثم و راقم و راقم و داعی و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بی سروپا و راقم الحروف
و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه و خیر طلب و
خیرخواه و اخلاص کیش و محب بنویسد بنده مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه
خیرطلب و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران و
این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد
و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت
اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده واثق الانقیاد و مور ضعیف
و ذره بمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بمقدار و این کم وقار
و این پست مرتبه و این بے رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این
بے لیاقت و این نالائق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر و این
رد خلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم رو سیاه و این خاک بسر
بنویسد و لفظ این با هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم رو سیاه و این ننگ
بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بسر و این از همه بدتر و این رد خلائق و این
سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خوردان باشد
و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این ترقی خواه
شما یا این ترقی خواه آن جان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب
و این نیازمند درگاه آلهی و این اضعف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله این
اقل عباد الله و خط اگر از شخص همسر باشد اسما آن چنین مقرر است اگر از طرف

بیاید نمیقه انیقه تلطف عنوان و وثیقه عطوفت طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون
و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاوضه بهجت معاوضه یا عاطفت
عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه مسرت شیمه یا مرقومه دل از غم پرداز یا نوشته
عنایت سرشته یا تلطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف اینکس
باشد بیاید نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان
یا محررهٔ آثم داعی یا خلاصه کور سواد خود م یا سطور نیاز آمیز و ذریعه اخلاص نشان و
محررهٔ آثم داعی و خلاصه کور سواد خود م در هندوستان رواج ندارد و اگر برای
خرد باشد چنین باید نوشت [گنهگار و دعا کننده ۱۲] خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت
شیمه نوشته ابهیت سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسید والانامه
کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا نمیقه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت
مشحون یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی مناعت مضمون برای رسیدن
خط از شمس همسر گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول
گشت یا چهره وصول برافروخت یا گل [... ۱۲] دستار وصول گشت یا از برقع جفا جلوه گر
گردید یا سرمه چشم حصول گردید یا معطر زیلا از رسیده نهاشد یا طبل وصول نواخت
یا علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا شانه کش طره وصول گردید
برای خبر رسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود
یا دست آشنای این بی سر و پا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود
بخشید یا ذروهٔ صدور ترقی نمود یا به پیرایه ورود زینت پذیر گشت یا تجلیه صدور
متجلی گردید یا منطبع مرآت وصول گشت یا نقش پذیر لوحهٔ صدور شد یا ورود کرامت نمود

الفاظ رسیدن خط

تلقی پذیرفت یا ہم آغوش صدور دوش بدوش ورود شد یا بارقہ نزول برافروخت
یا اشعۂ نزول افگند برای دریافت مطالب خط ہمسر جمیع مطالب مرقومہ ذہن نشین
شد یا حاشیہ نشین بساط نیاز ذخائر گردید یا بمطالعۂ فحاوے آن مسرت دل نیاز
منزل حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازہ و بہجت بے اندازہ پیرامون
خاطر محبت مظاہر گردید یا غوامض محررہ صورت نمائے آئینہ انکشاف گردید یا سواد
خزائن مقاصد مندرجہ از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست
یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا برانچہ مرقوم قلم تلطف
رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتہا بمطلب
وا رسیدم یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف عبارا یافتم مراسلہ خود سطور مرقوم منقوش
صفحۂ خاطر شد دقیقہ از دقائق آن باقی نماند ہیچ مطلبے ناخواندہ نگذاشتم مطلبے نبود
کہ خواندہ نشد ہرچہ در حیز تحریر بود ہمہ جا گزین خاطر گشت چہ مقاصد عظمی کہ بتوا
انداز ضمیر نگردید انچہ حق دریافت آن بود بدریافت رسید بقدر آشنائی نقش فہم
بہم رسید یا عبارات دل از نغمہ پردازش قالی عنادر مشتاق گشت از لفظ چہ
مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اہل زمان باشد برائے بزرگی انچہ بتحریر
اصابع فیض منابع بود واضح ولایح گردید یا تراوش پذیرفتۂ اقلام منطعف ارتسام
صفحہ پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا چکیدۂ انامل عنایت شامل آبرو بخش ہمن ایمن
ہمیچدان گشت یا مرقومات خامۂ فیض شمامہ مرسلہ پیرای گلوے فکر بین
گردید یا خلاصہ تحریرات بنائح ارشاد نبیان نکہت افزائے مشام قوت ادراکم شد
یا بارش یافتہ یا ریختۂ یا رقم زدہ کلک گہر بار یا عطوفت سلک واسطۃ العقد وصوح

گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همسر انداز اهل زبان
باشد و آن کریم فرما و آن مشفق و آن سراپا لطف و آن سراپا اشفاق و آن معدن
عطوفت و آن معدن رافت و آن منهل عنایت و آن منبع تلطف مشترک در هند
جبهه آنحضرت درجه اکابر ۱۲
و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب و ملازمان و ملازمان عالی و خدام
و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی و بندگان و سامی ملازمان انداز اهل زبان
باشد و آنقبله و آنجناب و آنخداوند و آن حضرت طریقه هندیان الصحیح بود
و برای خوردان جانثم و آن عزیز از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار
و آن ارجمند و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت وثار لفظ جان عم
برای اهل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه و معزی الیه و مومی الیه و مشار الیه
و مفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر
و صدر و مصدر الذکر و ضمیر و در دو کس هما و در جمع هم باشد و در زن مفردها
بود و در تثنیه هما و در جمع هن و دعائیه برای بزرگ مدظله العالی و بسط الله
ظلکم العالی و لازالت ظلال عنایته ممدوده یا لازال غمام کرامته متقاطرا یا لازالت
شموس الطافه طالعة یا اقمار رافته و عطوفته مضیئة ساطعة و برای مساوی
سلامت و برای خرد طول الله عمره و سلمک الله القیوم القدیر و زاد الله قدرک و
برای لفظ سلامت باید نوشت ۱۲
اسعدک الله تعالی و جزاک الله تعالی و ایدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانه معین البرایا
و نصرک الله نصرا و سترکم الله بالعلوم و اصعدک الله علی معارج الاقبال و اوصلکم الله
بالدرجات العلی یا بلغکم الله بالمراتب السنیة یاد افزون باد فزون مسرت و کامرانی
باشند یا دوش بدوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل روز

می کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجاے درینولا باشد و این روزها و
درین عرض مدت یا درینظرف ایام یا ظرف مدت بهمین معنی شیوه صاحب زبانان
بود براے رفتن همسر از وقتیکه تشریف شریف به فیض آباد ارزانی داشته اند
یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزاے فیض آباد اند یا بفیض آباد
تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد
اند براے رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزاے
فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توام سکنه فیض آباد را سعید دارین فرموده اند
یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلو لازم یا
والا بصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق
افتاد یا بانتهاض الویهٔ عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند براے رفتن خود را از وقت
غیوبت تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه دیدنیها موقوف طی
منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیماے فیض آباد شده اند یا روانه
آنطرف شده اند یا شمارا مفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر
گزین شده اند شکوه و نالش نرسیدن خط از بزرگ مدتیست که از عدم ورود
والا صحیفه ورنگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد
و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه ورنگاه
مخلصان باقی همان عبارت براى مساوی بود و از نرسیدن نویدی از آن جانب
یا کتابتی از آن سعادت نشان ورنگاهم باقی عبارت اول بدستور براى خرد مترقب

و بهتر صدور مرجو و متوقع و امیدوار همه با هم عوض یکدیگر باشند اما در بعضی ترتیب
ترتیب صدور رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله و حاصل و خلاصه و حاصل کلام
و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبده تقا
ریر و لب تحریر با هم نعم البدل هم باشند القاب برای شخص مساوی
صاحب والا مقام مقبول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان
منبع الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن
(چشمه آب خورد و چراگاه ۱۲) (خوبیها ۱۲)
اخلاق زیاده از بیان مخدوم مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب مشفق شفیق دلنواز
دوستان کرمفرمای نیازمندان منتخب مجموعه آفاق خجسته بنیان مهذب الاخلاق
ازین فقره ها که مذکور شد دو فقره کافی است و اختیار بدست محرر
القاب برای بزرگ قبله و کعبه دو جهان دام ظلکم قبله قبله پرستان و کعبه
ارباب ایقان بسط الله ظله بعرض جناب خدایگانی و کعبه آمال فدامانی
(صاحبان یقین ۱۲) (گشاده کند الله سایه او ۱۲) (امید ۱۲)
می رساند بنده ذره بعرض حاشیه بوسان بساط ارشاد مناط حضرت قبله گاهی پناه
زیب مسند ارشاد و قبله ارباب صدق و سداد ظلی الله ظلو کالة جناب ارشاد پناهی
(راستی کرداند مراسعد اغلام او ۱۲)
و حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبله سند و سلامت قبله دارین سلامت
قبله و کعبه من قبله من برای پدر و خال و جد و عم و استاد و بعضی
آشنایان مهر که قابل ادب باشند همین الفاظ ها کافی اند القاب اول
برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و
برای مرشد نیز و سیوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای
مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای استاد

ذره بالفتح و بالکسر بالالها ۱۲

مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما پدری که استاد و یا
مرشد هم باشد شایسته تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنائی است
لائق ادب باشد یا عمی یا خالی یا هم سن بود هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد
و مرشد پسندیده بود در حالتی که اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم عم و خال
بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا درمیان داخل نمایند
لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس نه لفظ خالو باید
نوشت و نه لفظ ماموں که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام
نویسی افتد چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ و والده ماجده
معظمه عرض بندگی قبول باد و القاب عمه قبله قبله پیشتان عمو صاحب خداایگان
مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه
خداایگانی باقی هرچه بر همین قیاس نمایند یا همین قدر بس است و زن عمو را و والده پسند
مثال والده صاحبه معظمه یا جده یعنی مادر مادر خانه عمو صاحب خداایگان مدظلها العالی
و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در مونث
مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آرند فرق ضرور
است مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ و همسر
و کوچک و همشیره بزرگ و همسر و خورد و خاله و عمه همسر و کوچک و برادر صاحب
قبله خداایگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله تکیه گاه
دوران سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خداایگان منبع عطوفتهای نمایان

میرساند و قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب سراپا لطف و احسان
معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توام بود یا یکسال بزرگ
باشد و اگر اعیانی نبود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است برای کوچک
برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایهٔ سعادت دارجمندی جان
خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة العین
مردمک دیدهٔ شرافت غرهٔ ناصیهٔ سعادت عزیزتر از جان دل اهلیت جیب گر قابلیت
چشم و چراغ بهروزی شرف نسب فرخنده حسب ارشد اعزاز شجرهٔ حیات جاودانی
ثمر چین آمال و امانی باشند یا از مائدهٔ عنایت ربانی زله ربای مسرت و کامرانی باشند
یا در حصار حراست حارس حقیقی باشند یا در سایهٔ عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع
بلیات مصئون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب
سابق رقم پذیر گردیده انقسیم دعائیه موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد دعای
زباندانان باشد ازین فقره ها دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
و این از برای برادریست که بسیار کوچک باشد چراکه همین القابها برای فرزند هم
نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق دلنواز برادران یا
برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
و جان القاب همشیره بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند
و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه بکرمه بنویسند و اگر کوچک و همسر
باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان یا عزیز برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره ها که سابق در القاب

سله توام بفتح تا دو بچه که با یکجا از شکم مادر پیدا شوند تا ادو یا شد و ما دو در او توامان گویند ۱۲ سله اعیانی برادر حقیقی که از یک مادر و پدر باشد ۱۲

فرزند و برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجاے
پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از زمره
اراذل باشند آنوقت هرچه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو
و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر
کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجاے لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه خاله صاحبه
و مردم خانه عمو صاحب قبله یا رونق خانهٔ خال والاجناب و اگر بسیار کوچک باشند
عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی مهربان یا رونق خانه خال مهربان
و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد القاب موافق عمر
است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز
برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه
یاد کرده آمد و برآے بادشاه و بادشاهزاده ها از طرف امرا عرضه داشت نوشته میشود

مرشدزادهٔ عالمیان دام اقباله

بذروهٔ عرض شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه میرساند

عرضه ا

فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب و خاک عتبهٔ علیه را بر چهره مالیده بموقف عرض
باریافتگان درگاه کروبی سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند

از طرف بادشاه برای بادشاه بعد حمد واجب جهان آفرین و نعت جناب سید
المرسلین مشهود ضمیر صفوت تخمیر برازندهٔ بساط سلطنت و کشورکشائی و زیبندهٔ سریر
خلافت و فرمانروائے شایسته اریکه جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی

درة التاج ابہت وشہریاری ویاقوت اکلیل مملکت وتاجداری وارث نگین دولت
صاحب ملک وملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله
ملکه وسلطانه وافاض علی البریة بره واحسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر
آنچه معمول پنجاب است قدیم الخدمت قادربخش بعافیت بوده بداند معتمدی حیدرعلی
معلوم نماید واگر غلام است برخوردار حسن قلی بسم مضائقه ندارد اعزی
لالہ کروری لال دیانت نماید عزت وصحبت آثار مرزا رمضان بیگ بعافیت باشند
القاب از طرف امرای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت وعوالی مرتبت رفعت وایالت منزلت حسن علیخان
بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر عبد الله خان بهادر امارت وایالت مرتبت شوکت وصدارت منزلت
گرامی قدر سید نصر الله خان بهادر القاب اول وآخر از القاب میانگی در مرتبه
زیاده است وبرای ملازمانی که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان
واز طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته می شود واز امرا
برای بعضی جماعه داران وتعلقه داران وعمال کم قدر شجاعت شعار رستم وقار
مادوست بیگ محفوظ باشند واگر تعلقه دار هند و باشد دیانت شعار یا
امانت شعار دیانت وثار لاله پنجاب رای محفوظ باشند از طرف بادشاه برای وزیر
ودیگر امرا رکن السلطنت القاهره عضد الدولة الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی
مع مصقول معرکه دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش دستگاه
محرم اسرار باطن قدسی مواطن خواقین قدر قدرت مطمح انظار عنایت بی غایت

سلاطین خلافت شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا بعنایات خسروانہ وعواطف بیپایانہ
سامی مفتخر بودہ باشند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد
کنندہ محرر
این القاب سوای وزیر برای کسی است کہ ہمسر وزیر باشد والا برای دیگران
ہمین قدر کفایت می کند مورد عواطف شاہانہ مطمح نظر الطاف خسروانہ
لائق العنایت والرحمت فدوی خاص الخاص جانثار سراپا اخلاص فلانی
بمراحم شاہانہ امیدوار بودہ باشند و چیزی دیگر سوای القاب است کہ آنرا آداب
گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خورد
و القاب خورد از جانب بزرگ ہم در وقت اختصار ترک نمایند و ہمچنین در وہمسر
لیکن اکثر تحریر می آرند برای ہمسر بعد آرزومندی حصول ملاقات بہجت آیات کہ بیان
آن طولی دارد گذارش خدمت مینہد و دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت
کہ از شرح آن زبانہا کوتاہ و قلمہا از تحریر آن بعید تقصیر عذرخواہ مرفوع رای
تمراعتلای ملازمان میگردانند و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت
و مجالست سامی کہ تقریرش را نہایتی گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر میگردانند
دیگر بعد اظہار شوق بی اندازہ کہ منتج خورشیدہای تازہ است یعنی استعمال دولت
مواصلت کہ پیرایہ شاہد مباہجت است در ضمیر رای جہان آرای خورشید انجلا
می دارد و دیگر طائر تیز پرواز خیال را از ہوس کنگرہ اقامی گرامی کہ چند می حصول آن
خلاف طبع تحیت ناساز است باز داشتہ ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدہد
دیگر بعد رفع غبار اشتیاق صحبتہای رنگین بشراب تصور تلافی ما بین کہ بہترین
انعامات واشرف مواہب واہب العطایا و منعم الالا است مرتسم صفحہ خاطر

رافت و غنائم نموده می آید دیگر بعد تزئین شاهد داستان دلنواز اشتیاق ملاقات
شریف بزیور عبارات دل از غم پرداز و لباس فقرات زنگ از دل ربا قرع مسمع
حضار مجلس سامی مینماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام عمر
خضر و الیاس از عهدهٔ شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدهد دیگر
مداد خون دل و جگر که از تیرگی بخت سیاهی میزند در محبرهٔ دیده ریخته سطرے چند
از قصهٔ پرغصهٔ خود بر صفحهٔ چهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامهٔ بریدهٔ زبان را
که زبانی ندارد چه یارا که با وصف بیزبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان درازی
نماید لهذا بوادی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون مدعا
که گوهر رشتهٔ هیچ تقریرے و یاسمین شاخ هیچگونه تحریرے نمی تواند شد حاشیه نشین
خاطر تلطف مظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانهٔ جان سوز سنگ آب کن
فراق که خانهٔ نی قلم را که آتش میدهد و دودمان دوات را سیاه کرده دود از نهاد
کاغذ برمی آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام موالات ارتسام و چمن پیرای
بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی قلم نمی ارزد بدین نمط
مشام مدعا را عطر بیز تقریرے نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش
میدهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقهٔ ستودهٔ
فدویان عقیدت شعار و شیمهٔ برگزیدهٔ کهتران خصوصیت و ثار است جاگزین مسامع
سعادت مندان مجلس عالی می گرداند بعد تزئین گوشهٔ دستار افتخار بگل نسرین خدمت
بوابان عتبهٔ علیه و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان سدهٔ سنیه بعرض
حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد غواصیهای متوالیه در بحار تمنا

غوطه زنی ۱۲ — جمع بحر ۱۲

بامید دردانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت دوجهانی
ضمیمهٔ آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر بلبل سبحان محفل ارشاد منزل میگرداند
داعی برد ارادت بردوش و بنده حلقهٔ عقیدت در گوش قلبیاق غلامی
برسر نهاده و داد چاروکشی بر بوساغای بندگی داده بعالی جناب قبلهٔ لار
اقاسیان والا قابو عرضه میدهد این آداب مخصوص اهل ولایت است کمترین
عقیدت گزین که کاری از دستش برنمی آید و فدوی ارادت آگین که چهره نیازمندی
بغازه سعادت می آراید مرفوع رای بدر اعتلای خدام ذوی الاحترام میگرداند
بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن ضراعت و انکسار و اتحاف صد کشمیر
شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی مواطن
می گرداند بعد تشیید مبانی اعتقاد و متانت بنیاد که بضاعت سعید آن خجسته نهاد است
عند رای صافی الضمیر بر غرفهٔ اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت
و خاکساری و تحسین دعایم غلامی و جانثاری بعرض معروضات می پردازد
بعد کورنش معروض میدارد بعد تسلیمی که محقر ارمغان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور است معروضداشته مخصوصان جناب فیضیاب
میگرداند بیاکتاب هیچ میرز خود را که عبارت از صنوف قلق و الوف خدمت باشد
شاخچ ملازمان کریاس فلک مماس گردانیده بعرض اظهار بار نصیبان اوتاق
دولت ابد مدت میرساند انیجم خصوصیت باهل زبان دارد برای خرد بعد دعای
واضح باد یا معلوم باد بعد از تحیه و اثنیه و اشتیاق دیده بوس مشهود خاطر سعادت
ذخائر باد بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر ان حیان عمر باد

بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف
لاریبی واضح باد بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادات دنیوی و اخروی دریافت نما
بعد دعاهاے که سرمایهٔ دیدهٔ اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد
سلک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که براے صحت و سلامت آن آرام جان
سعادت نشان است آویزه گلوی قلم ساخته بدعا پرداخته می آید غنچهٔ یاسمین عبارت زیب تاثیر
آستین ساخته نکهت جانفزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده مے آید بعد
دعاهای متکاثره دآرزوے ملاقات شما که خامهٔ کلکنت نصیب را تحریر آن موجب
خجالت های چند و چند است واضح باد چمن چمن دعا گلشن گلشن اشتیاق حواله
ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می پویم بعد پیرایش تجدید دعاها
رنگارنگ اجابت و تاثیر وزیور ناله هاے نیم شبی و گریه هاے صبحگاهے بدانند
دعاهای کنم و می گویم عمرت دراز باد و آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست که آداب
بزرگ مشروط است که اگر در القاب لفظ میر سانند مذکور شده باشد و آداب
معروض میدارد باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که خیریت
طرفین حاصل است دیگر خبار می حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور دادار است
شکر بیقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش بروزے آمدم و نوید صحت و
سلامت آنجناب یا انقبلهٔ آن کرمفرما و هرچه مثل آن یا آنعزیز تر از جان و هرچه مثل
آن اهم مآرب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادیات یا احسن
متمنیات یا بهترین آرزو یا اکرم متجابات یا مسئول یا مامول یا مطلوب یا
مستدعی دیگر زینت بخش مانند برگ گل شتاب ستایش و سپاس آفریننده بهار

و خزان است و شگفتگی غنچه مسرت جاودانی آنقبله آمال و آمانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم
ایزدی یا به ریاح ریحان سرشت جسیم آلهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی
یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور لطف
سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحهٔ نیازنامه یا عریضه یا صحیفهٔ الوداد یا رقیمهٔ
آشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانهٔ مطلق است و بارآوری
نهال مقاصد ملازمان عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر
که بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم الحمد که شاخ
نهال تقریبا زمان بارش ابر تحریر یا به میوهٔ شکر کارساز حقیقی است و مژده
ابتسام از هار مرادات دینی و دنیوی آنقبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال
یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصور کن فیکون آرایش پذیر است و شبیه کشی
نهال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل
عمده شبانه روزی و کاسه چه خاطر نیاز ذخائر بیاز جنس شکر عنایت خالق الارض
والسما است و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوهر شاهوار دعاهای نیم شبی
خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن
ساز مقصود و استجاب یشب و روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن
جانم نفسی چند که بر می آید شکر پروردگار است و روزی بشب نمی آرم که ترقیخواه
ملازمان نباشم شد هر چه شد گذشت آنچه گذشت مضی ما مضی الماضی لا یذکر
بر گذشته صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره
یا پیوسته یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا بهمین آئین یا

یا همبرین منوال یا بهمین نهج یا بهمین طریقهٔ پسندیده یا بهمین نمط یا شیوهٔ حمیده یا استعار
احوال صحت اشتمال یا تحریر رقائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف
عنایت مشحون و همچنین لقب بمرتبه هرکی متضمن صحت مزاج وهاج مع فرزندان
جمیع لحقهٔ و تبعهٔ یا مشعر صحت یا منبی بر صحت یا منبی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر
احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود یا سربلندی بخش و مباهات افزای
بیقدران و قدر افزای بی سروپایان که موجب تشفی خاطر یا باعث سکینهٔ دل مخلصان
گردد یا تسلی خاطرها از ان تواند بود یا اگر بهمین نهج تحریر رقائم مسرت افزای
خاطر دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید از عنایت
و رافت یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوهٔ ستوده یا مغایر سیرت
پسندیده نخواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است یا زیاده
زیاده است زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بطرازد زیاده بجز اشتیاق
چه نگارش رود یا چه بنگارد یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و اقبال
در ترقی باد یا عمرت باد یا وسادهٔ دولت بوجود فائض الجود زینت پذیر باد
یا چار بالش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری
فارغ شدیم همت بر این آورد که سطری چند متضمن بیان طریق سجع و پیدا کردن
فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوئیم که بر شائق صاحب طبع مخفی نماند که سجع در نثر
مقابل قافیه در شعر است مثال آن زیبندهٔ مسند ابهت و ایالت و برآرندهٔ وسادهٔ
امارت و جلالت ایالت یا جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعهٔ صحیفهٔ شریفهٔ بهارستان

دوستی تازه گردید ونهال مراد خاطر مخلصان برخود بالیده گردید یا بالید قافیه است
ودرین نثر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه [جمع استاد ۱۲] مشتمل بر تعریف اسپ وشمشیر
وجامه قبا وخانه وشهر وکوچه وباغ ونامه وخامه وکتاب وخط خوب ودیگر
اشیا از قسم جمادات ونباتات وحیوانات وشکایت محبوب وشکر نعمت منعم و
بیان اندوه وجدائی وتهنیت [تروتازگی ۱۲] اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند
صرف نماید [خرچ ۱۲] یا خود بر گفتن [بدی ۱۲] موافق مقام قادر باشد وسوای این نظایر [جمع نظیر بمعنی چیز ۱۲] چیزیاد باید کرد
چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد ومثلاً
هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته ودوختن ودیگر انچه [ابتدا ۱۲] متعلق
خیاطت بود واجب شمارند واین را براعت الاستهلال نامند ودر ذکر گازر
لفظ شستن وشو وآب دریا وسفیدی وسنگ وهمچنین در ذکر بزاز مراعات رخت
از قسم جنس ومتاع ودکان وبازار واصناف قماش مناسب تر بود لیکن
به نهج شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط تا قبای نور
آرایش قامت مهر وماه است رشته عمر ودولت آن خیاط کسوت امارت
وعالیجاهی وگوی گریبان عظمت وابهت دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان
باد رقعه در تعریف قصار یعنی گازر شنیده قصار پیر ماه طلعت
کرباس وجفته محال است که پیش او سفید نشود وسنگ گازر بجز سرو قامت
که داغ عشقش [illegible] از دل نظارگیان بعد از هزار شستن وشو نرود صفاست
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبروی ندارد
وعکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروزش تابی برآرد

رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا متاع نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی صرف قبای ملازمان باد و همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و گرده و شبیه و تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل باله و آهک و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا نمی شود مگر به تقلید فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و درج و دریا و هر چه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوری و نسرین و غنچه و غیره آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت گوهر و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و رمح با معرکه و وشاح با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل و یاسمن و ریحان نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره های باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دائره و مرکز و سهم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان

و بسم الله و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه
و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون
و استوانه با ایوان و رنگ پرداز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره
و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با کشمیر و میوه و هرچه
مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان و بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن پردازند و صفت
و صوفیت و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب
و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز
و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد و مشبه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شمشیر و تشبیه کنند و گویند که عنان شمشیر
قلم را بصحرا است مدعا منعطف می سازم صحرا و عنان با قلم مشابهت ندارد
مگر با مشبه به که شمشیر است یا هرچه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را
با شاهد و لیلی و هرچه ازین قسم تشبیه سازند مختصر اینکه چیزهای بدل و زبان نسبتی
تعلق دارد آنرا بمعشوق و تشبیه مناسب دانند و آنچه در آن روانی یابند آنرا با شبیه
هرچه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش بیانان را
بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و هر و یک دیده و هرچه سیاه باشد آنرا ابداً و
با چیزهای سیاه و همین نثر القاب مع دعائیه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افروز

محمل‌نشین برج حمل است پیوسته سلمای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت
و نهال خوش ثمر بوستان ابهت و جلالت هم آغوشش وصول باد جواب این
فقره چنین باید نوشت تا شاید نیر اعظم حجله‌نشین برج حمل است همواره عروس
مدعای آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه کیاست و فرزانگی دوش
بدوشش حصول باد هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان درعنان
در ردیف و هم محمل و هم عنان و دست در دست درین مقام قائم مقام همدیگر اند
و آن مضاف را اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه
مضاف بچندین چیز سازند باشد ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت
و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت
و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جزالت و والاجاهی
و ابهت و دستگاهی و زهد و نقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت
و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست
و فرزانگی و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و
موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و
خجسته خاندانی و عالیشانی و بلندمکانی و فصاحت و بلاغت و براعت
و لیاقت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم و ذکا و امثال
دیگر برای پیدا کردن فقره او مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه مهوش
از سر هم رفت و بر زمین افتادم و بیاد صحبتهای گرامی به نشتر فوک زیر و زبر حروفش
رگ دیده را گشادم جواب نظارهٔ مه طلعتان معانی نامه سامی که نگارخانه

چنین بود و چون دستهٔ سخنهای لطیف چو خیال جلیه‌ها و خدمت دار زبان شریف دو دو دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیده هم الفاظ مکتوب را با برگ ریحان وریاحین وبین السطور را با نهر خیابان ومعانی را با جواهر زواهر پیرا دادن و هرچه مرادف آنها است نمایند

خاتمه وتاریخ ریختهٔ قلم براعت رقم منشی بیعدیل وسهیم محمد انوار حسین تسلیم

شکر خدا راست که کتاب لاجواب افادت انتساب تو ید بازوی سخنوران وسرة التاج معنی گستران حامل البضاعت کامل الصناعت مقبول خاطر خاص وعام مخزن الفصاحت نام تصنیف لطیف وترصیف نظیف ناظم شیرین مقال نادرهٔ عدیم المثال ملک الملک شیوا زبانی سالک مسالک نکته‌دانی یادگار منشیان ادب طراز پیشینیان سرآمد دبیران هنر پرور سرخیل منشیان دانشور در تحقیق نکات وغوامض سخن یگانه ودر ضبط قواعد نظم ونثر مستند زمانه در فنون سخن بی‌نظیر وبی‌عدیل میرزا محمد حسین متخلص بقتیل در مطبع فیض منبع منشی والا منش صاحب دانش وبینش فطرت پناه فطانت دستگاه معنی کیش حق اندیش منشی نولکشور واقع کانپور بلیدهٔ [illegible] بتاریخ سوم شهر جمادی الثانی [illegible] هجری مطابق هشتم اگست سنه [illegible] بطبع رسید

تاریخ طبع اول

سخن بی‌چون این نسخه شد منطبع	ز حسن بدیع یکیست طبع خرا
چکید از نی خامه تاریخ آن	لب شد طبع مخزن الفصاحت بلا ۱۲[illegible]

قطعۂ تاریخ از نتایج فکر رسا شاعر بے ہمتا منشی محمد صادق علی صاحب
متخلص بمداح انسپکٹر درجۂ اول محکمہ پٹ شاہی مقام درنگ علاقہ منڈی ضلع کانگڑہ

ہوئی طبع مخزن الفصاحت وہ روشن
کھلی جس سے اور آب و تاب فصاحت

جسے شوق کسب فصاحت کا ہووے
وہ اس سے کرے اکتساب فصاحت

ہر اک فصل فصل فصاحت ہے جسکی
ہر اک باب جسکا ہے باب فصاحت

جو ہے فکر تاریخ مداح تجھکو
تو وہ لکھ جو ہوا انتخاب فصاحت

زروئے بلاغت یہ مصرع جو لکھدے
چھپی کیا ہی عمدہ کتاب فصاحت

۱۷۱۹۲ — ۱۲۸۹ھ





